

استاد سید عباس سیاحی

سید عباس سیاحی، 25 اسفند ماه 1311 در محله سادات اردستان، در حاشیه کویر مرکزی ایران، بین کاشان و نائین متولد شد. تحصیلات ابتدایی و سه سال اول دبیرستان را در اردستان گذراند. در سال 1328 به تهران آمد و در دانشسرای شبانه روزی تهران به تحصیل پرداخت. در سال 1332 آموزگار دبستان های لواسانات، شمیران و درکه بود. بعد از پنج سال آموزگاری، سال 1337 به دانشسرای عالی رفت و در سال 1340 با اخذ لیسانس به عنوان دبیر دبیرستانهای شمیران به کار خود ادامه داد.



سید عباس سیاحی، استاد پیشکسوت رنگرزی خطه فارس

از آنجا که با سواد کردن بیسوادان را دوست می داشت، به آموزش روش تدریس الفبا پرداخت و در تالیف کتاب اول ابتدایی که از سال 1344 در کلاسهای اول تدریس می شد، شریک و موثر بود. برای آموزش روش تدریس کتاب اول ابتدایی به کلیه استان های کشور مسافرت کرد و در مراکز استان و شهرستان های آن روش تدریس الفبا را برای معلمان و راهنمایان تعلیماتی تدریس می کرد، تا آنجا که شهری نیست که h، به آن نرفته باشد. او بسیاری از روستا های ایران را هم دیده است. چون از بچگی با رنگرزی آشنا بود و به آن علاقه داشت به هرکجای ایران که رفت، درباره رنگرزی گیاهی و گیاهان رنگرزی منطقه نیز پرس و جو و جست و جو می کرد.

پس از بازنشستگی به احیای رنگرزی سنتی گیاهی پرداخت و به آموزش عملی آن مشغول شد. ده ها مقاله و فیلم و رپرتاژ و... نتیجه تلاش این سالیان است.

15 دیماه سال جاری، از سوی مرکز ملی فرش، از وی و تنی چند از رنگرزان کشور طی مراسم "تجلیل از هنرمندان، اساتید و پیشکسوتان فرش دستباف ایران" در موزه فرش تجلیل به عمل خواهد آمد. آنچه می خوانید زندگینامه اوست با قلم خودش:

من و بسیاری از هم وطنانم زندگی و شادمانی های خود را در کودکی با رنگ آغاز کردیم . اگر من بتوانم خاطرات هفتاد و چند ساله ی خود را در این باب بیان کنم بسیاری از رموز رنگرزی سنتی را روی الیاف پشمی و کتانی و پنبه ای و ابریشمی که رنگرزی سنتی لباس هم از آن خارج نیست بیان کرده ام . از سن سه چهار سالگی با رنگرزی آشنا شده ام . همه میدانید که جشن و شادمانی بزرگ ایرانیان در اول بهارازروز اول فروردین سال هجری شمسی مطابق با 21 یا 22 مارس میلادی شروع میشود. در این جشن کودکان جایگاه خصوصی دارند. زیرا هم برایشان لباس نو تهیه می شود وهم از بزرگتر ها عیدی می گیرند.

معمولی ترین عیدی ما بچه های هفتاد سال پیش در روستاها و شهرستان ها و حتی شهر های بزرگ، تخم مرغ رنگ کرده بود. تخم مرغ را با روناس ، پوسته ی انار، پوسته ی گردو و برگ مو و گیاهان رنگرزی دیگر رنگ میکردند.

بسیار جالب است که جمع آوری گیاهان رنگزا برای تخم مرغ رنگ کردن عید، کار خود بچه ها بود . مثلا در اواخر تابستان که گردو کتانی میکردند بچه ها پوسته ی سبز گردورا جمع میکردند، خشک میکردند و برای تخم مرغ رنگ کردن عید در جایی نگه میداشتند. همینطور موقع پاک کردن باغ ها ریشه روناس را جمع میکردند و نگه می داشتند.

وقتی که مادران به کار رنگرزی تخم مرغ می پرداختند بچه ها و بخصوص دختر ها با علاقه و شوق نگاه می کردند و یاد میگرفتند. حتی دختران بزرگ کار رنگ کردن را انجام میدادند و مادران نظارت و راهنمایی می کردند. بچه های دیگر هم نگاه می کردند.

همه مردم محل و روستاها در سه روز اول فروردین به دیدن یکدیگر می رفتند و بچه ها عیدی خود را که معمولا تخم مرغ های رنگی بود از بزرگتر ها دریافت میکردند . سپس با همین تخم مرغ های رنگ کرده در میدان محل و روستا در جشن و بازیها شرکت می کردند.

لباس نو دوختن برای بچه ها از کارهای حتمی مادران بود .جنس این لباس ها که پیراهن وشلوار بود ، کرباس پنبه ای یا بافتنی پشمی و بندرت ابریشمی بود. بعضی از مردم محل در بافتن کرباس و متقال و انواع پارچه های پنبه ای مهارت داشتند. خانواده ها از اینان پارچه می خریدند و برای بچه ها لباس می دوختند. رنگ غالب شلوارها آبی سیر نیلی بود جنس آن هم کرباس و متقال پنبه ای بود. شلوار دوخته شده را به رنگرز خمکار نیل که در هر محله ای بود می دادند تا رنگ کند.

شوق بچه گانه لباس نو داشتن ما را بر آن میداشت که به کارگاه رنگرزی برویم واز استاد بخواهیم لباسمان را زودتر رنگ کند. به این گونه بچه ای نبود که با نیل و خمره رنگرزی آشنا نباشد. هنوز هم ضرب المثلی در ایران هست که وقتی کسی عجله دارد که کاری زود تر انجام شود و در آن اصرار می ورزد. کننده کار برای آنکه بگوید به این عجله انجام نمی شود، میگوید مگر خمره رنگرزی است که بتوانم فوراً برایت انجام بدهم.

بطور یقین شلوارهای کرباسی و پنبه ای آبی رنگ ما از بهترین شلوارهای جین امروزی اصل تر و بهتر بود. من این روز ها این شلوارها را که مبینم تاسف میخورم که چرا جین طبیعی خود را از دست داده ام و جین تقلبی را جایگزینش کردیم.

پیراهن نو پنبه ای بچه ها را مادرها خودشان با گیاهان رنگزا و دندانه های مختلف در خانه و در نتیجه با حضور خود بچه ها رنگ میکردند.

کار دیگری که با سنت عید و در زمینه شناخت رنگ ها انجام میشد رنگ کردن در و دیوار خانه ها و اتاقها و حتی کویچه های روستا بود. این کار هم در اواسط ماه اسفند انجام میشد . با دوغاب انواع گل رس در و دیوار اتاق ها و خانه ها را رنگ می کردند.

بچه ها شریک و ناظر این کار بودند. کمتر بچه ای بود که اثر دستش بر روی دیوار خانه ها خود نمایان نکند. این سنت بچه ها را با بنایی و نقاشی ساختمان و حتی نگارگری آشنا میکرد.

مرا اعتقاد بر آن است که ارتقای هنر کاشی سازی های رنگ وارنگ ما ریشه در این سنت نوروزی دارد.

این تجربه ی رنگ و رنگرزی که از بچگی شروع می شد تا پایان عمر ادامه داشت

زیرا محل در آمد نقدی خانواده ها از قالیهای بود که زنان می بافتند و با فروش آن پول نقد به خانواده ها وارد می شد و بچه ها آن را لمس می کردند.

پشم قالی را زنان همان محل و روستا می رشتند و رنگ آن را خود میکردند . رنگ آبی نیلی را به استاد خمکار

محله می دادند. زنان از همان آبی سیر یا روشن بازاری به وسیله گیاهان و دندانه های مختلف انواع رنگ سبز و بنفش و غیره در می آوردند. بچه ها هم در

این آموزشگاه عملی رنگ رزی گیاهی مهارت پیدا میکردند. از قرن ها وقرنها پیش به همین طریق تجربه رنگرزی سنتی از نسلی به نسلی و در نتیجه به نسل من منتقل شده است.

به همین طریق که شمه ای از آن عرض شد من با شیوه رنگرزی سنتی آشنا شدم واز سی و چند سال پیش عملا به آزمودن آموخته هایم در رنگرزی پرداختم.

من مولف کتاب اول ابتدایی بومد و برای تعلیم روش الفبا به آموزگاران ایران به شهر ها وروستا ها ی مختلف مملکت میرفتم. به جرات میگویم که بیش از نصف بعلاوه یک روستاهای وطنم را زیر پا گذاشتم و همه جا بوسیله ی معلمان، که در کلاس روش تدریس الفبا شرکت میکردند، با استادان وپیر زنان قالیباف و رنگرز آشنا شدم و گیاهان و مواد رنگرزی سنتی هر محلی را میدیدم و نمونه می گرفتم و خود می آزمودم.

از سال پنجاه تا پنجاه وهفت در الشتر لرستان و دانشگاه بوعلی همدان و سلطان آباد شیراز به تاسیس کارگاه تعلیم و احیای رنگرزی گیاهی پرداختم.

بعد از انقلاب دست از همه کارها دست شستم و فقط به کار رنگرزی گیاهی سنتی پرداختم. با رنگ کردن روزانه سه - چهار کیلو نخ پشمی قالی شروع

کردم . الان روزانه میتوانم بیش از ده هزارکیلو نخ قالی را با گیاهانی نظیر روناس، پوست انار، پوست گردو، جفت، بلوط ، کاه گندم ، جاشیر، اسپرک و ... با دندانه های زاجهای مختلف رنگ کنیم .

انقلاب اسلامی ایران، ملت را تا حدی به فرهنگ و توانایی های گذشته خود متوجه کرد . من نیز صمیمانه به احیای رنگ های گیاهی پرداختم .

رنگرزی گیاهی و بافتن قالی و گلیم و جاجیم و پارچه بافی در ایران گذشته یک فرهنگ بود و هنوز هم هست، آن هم فرهنگی مکتوب که الفبای آن رنگ

های گیاهی و سنتی سرخ ، زرد ، آبی ، قهوه ای بنفش و است با بکار بردن این الفبا ی رنگها بافندگان کلمات و عباراتی را به صورت گلها و نقشها و طرح ها ایجاد می کنند که تمام مردم دنیا آن را می بینند و درک می کنند. هر قالی ایرانی با رنگ های اصیل گیاهی و نقش های جورواجورش نوشته است ، شعری است و یا عزلی است به زبان بین المللی هنر قالی ایرانی که هر بیننده ای آن را می فهمد .

در اغلب نمایشگاه ها در کارگاه موقت رنگرزی، نمونه رنگهای گیاهی را روی نخهای پشمی و پارچه های پنبه ای و ابریشمی به نمایش گذاشته ام و

فرصتی ایجاد کرده ام تا اگر فرصتی دست دهد و کسی بخواهد، روی یکایک رنگها و مواد و شیوه های کاربردی آن گفت وگو کنیم.

عباس سیاحی نه تنها رنگرزی هنرمند و یکتاست ، بلکه معلم ، ادیب و شاعری هنرمند نیز می باشد.با سپاس از لطف وی که شعر زیبایی زیر را در اختیارمان قرار داد آنرا به خوانندگان تقدیم می کنیم.

رنگهای خدا

ای رنگرز بزرگ عالم
صنعتگر جن و دیو و آدم

گویند که سرخ و آبی و زرد
در رنگ بود دواي هر درد
این هر سه تو کرده ای پدیدار
در روناس و نیل و برگ هر دار

روناس تو قرمزی است زیبا
زینت گر نقش فرش و دیبا
بس زرد که کرده ای تو پنهان
در برگ گیاههای الوان
نیل تو که هست آبی نغز
با زرد گیاه می دهد سبز
این هر سه که رنگهای اصلی ست
در دفتر رنگها فصلی ست

ترکیب نموده ای بسی رنگ
در جانور و گیاه و هر سنگ
لعل و شبق و زمرد و یشم
گردد خیره ، ز دیدنش چشم
قرقاول و کبک و ببر و طاووس
با رنگ تو بر فلک زند کوس
با زرد تو ای جناب باری
گنجشک حقیر، شد فناری
در جفت بلوط و پوست گردو
صد رنگ نهاده ای چو جادو
در پوست انار یگه و فرد
از سرخ و سیاه هست تا زرد
در کرم ضعیف و ناتوانی
هشتی به ودیعت ارغوانی
قرمز دانه است نام آن کرم
یک گندم و بیش باشدش جرم
اما در رنگ فرش و قالی
خود دنیایی است فرد و عالمی
تا رنگ پذیرد هر سپیدی
دندان زاج آفریدی
در وصلت رنگ و پشم چون عاج
دلالت محبت است این زاج

پس پایه آفرینش رنگ
نرمی گیاه و سختی سنگ
وین بلعجب اندرین نمایش
جان مایه رنگ آب و آتش
ما را تو به هر طرف کشانیدی
هر روز به مشغلی نشانیدی
یک روز بز و الاغ تعلیف
یک روز کتاب و درس و تألیف
امروز که پیری است و سستی
رنگم کردی به چیره دستی

با عشق به رنگ زنده ام من

این هم کلکی ز توست ذوالمن
گزارشی از کارگاه رنگرزی «عباس سیاحی»



دیوارهای سیمانی سفید و پرچین‌هایی که بر ارتفاع آن‌ها افزوده، مانند دیوار اغلب باغ‌هاست. تنها راه رسیدن به آن سوی این دیوارها، در بزرگ‌رنگ و رو رفته‌ای است که با صدایی گوش‌خراش دهان باز می‌کند و منتظران را به درون می‌خواند اما در آن طرف در، بر خلاف باغ‌های معمولی به جای درختان سبز کوچک و بزرگ، رنگین‌کمانی از نخ‌ها و پشم‌های رنگی بر بدنه چوب‌ها در میان نسیم ملایمی که از سوی شمال می‌وزد به رقص مشغولند.

این باغ نخ و پشم که در حومه شهر شیراز در محله «سلطان‌آباد» قرار گرفته، از بزرگ‌ترین کارگاه‌های رنگرزی به شیوه سنتی در ایران به شمار می‌آید. کارگاهی که هنوز بر خلاف بسیاری از کارگاه‌های رنگرزی، از مواد اولیه طبیعی برای رنگ کردن رشته‌های سفید نخ استفاده می‌کند.

صاحب کارگاه پیرمردی است با چهره‌ای مهربان که بسیاری او را به نام پدر «دارا و سارا» یا پدر «خط‌کرسی» می‌شناسند؛ «عباس سیاحی» و «ایرج جهانشاهی قاجار» در سال ۱۳۴۳ پس از توفیق درانتشار سری مجلات پیک (در ابتدا مجله پیک دانش آموز به صورت تک صفحه‌ای در قزوین برای نو سوادان و کم سوادان منتشر می‌شد. رفته رفته با استقبال از این مجله توسط خوانندگان کم سواد، نه تنها پیک به صورت سراسری در کل کشور پخش شد بلکه پیک نو آموز، پیک کودک، پیک معلم، پیک نوجوانان، پیک جوانان نیز متولد شد.) زیر نظر «همایون صنعتی زاده» (رییس بنیاد فرانکلین) و با کمک‌های جمعی از جمله دکتر «پرویز ناتل خانلری»، «جبار باغچه‌بان» و... به تدوین کتاب کلاس اول به شیوه امروزی آن پرداختند.

در گوشه‌ای از باغ، بر در و دیوار اتاق کوچکی که برای قرار و مدارهای دفتری ساخته شده، در میان گلیم و گبه‌های رنگارنگی که از پشم‌های رنگ شده همین کارگاه بافته شده عکس‌هایی از فیلم گبه «محسن مخملباف» خود نمایی می‌کند، عکس‌هایی که در آن چهره «عباس سیاحی» به عنوان بازیگر نقش اول مرد به خوبی قابل تشخیص است؛ پیرمردی که در فیلم با لهجه شیرین قشقایی برای شکل‌گیری گبه به همراه ایل این سو آن سو در حرکت و تکاپوست در زندگی واقعی نیز به دنبال رنگ‌ها و دنیای آن‌ها به هر طرف روان است «رنگ‌های مربوط به قالی، گلیم، جاجیم و لباس در فرهنگ ایران بزرگ (ایران، افغانستان، تاجیکستان) یک فرهنگ مکتوب است، خواندن و نوشتن و حتی ریاضی در آن وجود دارد همان‌طور که با کنار هم گذاشتن دو حرف از حروف الفبا می‌توان تعداد زیادی کلمه درست کرد با کنار هم گذاشتن دو رنگ هم می‌توان تعداد زیادی رنگ جدید ساخت، با این تفاوت که شاید برخی از کلماتی که از جمع دو حرف به دست می‌آیند بدون معنا باشند اما همه رنگ‌ها دارای مفهوم هستند.»



عباس سیاحی

پشت میز کوچک فلزی که تنها زینت آن گلیم قدیمی رنگارنگی است نشسته و انبوهی از پشم‌های رنگی را زیر و رو می‌کند و هر رشته نخ رنگ شده را که از میان آن‌ها جدا می‌کند با دقت به آن خیره می‌شود «بنابراین مجموعه رنگ‌ها الفبای دست‌بافت‌ها هستند که زبانی بین‌المللی را ایجاد می‌کنند. مثلاً زنی که در دورترین روستاها سواد خواندن و نوشتن ندارد با توجه به خاصیت فرشی که می‌بافد به نقشه یا محیط پیرامونش نگاه می‌کند (پس می‌خواند) سپس حساب می‌کند که در این نقش چند ریشه بکار رفته، چند خفت یا گره (پس ریاضیات

می‌داند). بعد از تمام این‌ها او با زبان رنگ‌ها بر بدنه دستبافته‌اش آن‌چه را خوانده و محاسبه نموده، می‌نویسد. آیا اسم این کار نوشتن نیست؟ آیا این ریاضی نیست؟»

عقربه‌ها، ساعت ۹ صبح را نشان می‌دهند. صدای آواز چند مرد که به نوعی زمزمه بیشتر می‌ماند در هم‌گره می‌خورد و فضای باغ را پر می‌کند:

«ای رنگرز بزرگ عالم
صنعتگر جن و دیو آدم
گویند که سرخ و آبی و زرد
در رنگ بود دواى هر درد
این هر سه تو کرده‌ای پدیدار
در روناس و نیل و برگ هر دار
...»

عباس سیاحی سال‌ها پیش این شعر را سرود تا کارگران رنگرز با خواندن آن متوجه شوند هر رنگ از کدام ماده طبیعی گرفته می‌شود و مخلوط کردن رنگ‌ها چه ترکیب جدیدی را ایجاد می‌کند.

انتهای حیاط از پاتیل‌های بزرگ رنگرزی پر شده، کارگران با چوب‌های بلند مشغول هم‌زدن کلاف‌های شناور در رنگ هستند. سیاحی به هر پاتیلی که نزدیک می‌شود کارگر با چوب بلندش تعدادی از کلاف‌ها را از رنگ خارج می‌کند تا او بتواند رنگ آن را چک کند. اغلب کارگران، افغان‌های مهاجری هستند که با خانواده‌های خود در بخش انتهایی باغ زندگی می‌کنند. کودک خردسال افغانی، مثل سایه عباس سیاحی را تعقیب می‌کند. او کودک را کنار یکی از پاتیل‌ها می‌خواند و چگونگی فرایند رنگ‌گیری کلاف‌ها را نشان می‌دهد: «بابا جان ببین برگ اغلب درختان این جهان به نوعی رنگ زرد می‌دهند. پس در این پاتیل که می‌خواستیم رشته‌ها را زرد کنیم از برگ درخت استفاده کردیم» کلاف‌های زرد رنگی را که برای خشک شدن وسط باغ آویزان شده‌اند نشان می‌دهد و از پسرک می‌خواهد دسته‌ای از آن‌ها را بیاورد «حالا اگر بخواهیم نخ‌هایی به رنگ سبز داشته باشیم نخ‌ی را که قبلاً رنگ زرد زده ایم باید رنگ آبی بزیم و از ترکیب رنگ زرد و آبی نخ سبز به دست می‌آید. اما آگه گفتی چه مواد اولیه‌ای به ما رنگ آبی می‌دهد؟» کودک براق و خوشحال به سمت انبار می‌دود و چند ثانیه بعد دستان کوچکش را جلوی او باز می‌کند و با غرور می‌گوید «نیل». پیرمرد با حرکت سر حرف کودک را تأیید می‌کند.

عباس سیاحی به آرامی نخ‌هایی را که برای خشک شدن آویزان کرده‌اند زیر و رو می‌کند تا هر چه سریع‌تر آماده شوند. کودک نیز سعی می‌کند حرکات او را تقلید کند «در ایران قدیم هر کودکی تا هفت سالگی تمام الفبای رنگ‌ها را از مادر یا مادربزرگ خود می‌آموخت و رنگرز کوچکی می‌شد که به خوبی این زبان بین‌المللی را می‌دانست. منتها مواد اولیه‌ای که مردم هر منطقه از آن استفاده می‌کردند ممکن بود با منطقه دیگر متفاوت باشد یعنی در هر منطقه تکنولوژی محیطی همان منطقه حکمفرما بود.»

کودک را به سمت پاتیلی که در آن نخ‌ها قرمز می‌شوند، می‌برد و توضیح می‌دهد که «برای بدست آوردن بسیاری از رنگ‌ها در هر منطقه‌ای از مواد اولیه‌ای استفاده می‌شد که در آن منطقه وجود داشت به همین خاطر مثلاً برای رنگ قرمز هم می‌توانیم از پوست انار استفاده کنیم هم روناس و نوعی قرمز را که بسیار هم خوش رنگ است می‌شود از قرمزانه (نوعی کرم کوچک) بدست آورد.»

دستان کوچک کودک کنار دستان سالخورده عباس سیاحی ریسمان‌ها را چک می‌کند و چشمانش با دقت حالات چهره پیرمرد را زیر نظر دارد تا رضایت یا عدم رضایت را دریابد «موقع عید نوروز اکثر مردم ایران بزرگ به نوعی به رنگرزی رو می‌آوردند. در این ایام هدیه اغلب خانواده‌ها به کودکان، تخم مرغ‌های پخته و رنگ شده بود به همین خاطر اغلب زنان قبل از تحویل سال با هر ماده رنگ‌دهنده‌ای مثل پوست پیاز، کاه، زردچوبه و روناس سعی می‌کردند این هدیه‌ها را زیباتر کنند به همین خاطر عید نوروز به نوعی جشن رنگ‌ها محسوب می‌شد جشنی که در آن کودکان هم با رنگ‌هایی که از مواد پیرامون شان بدست می‌آمد آشنا می‌شدند.»

همان‌طور که عباس سیاحی بر روی تعدادی از ریسمان‌ها خم شده، پسرک کنار گوش او زمزمه می‌کند و اتافی را که کمی آن طرف‌تر قرار دارد نشان می‌دهد. از بین در، چهره هفت یا هشت دختر و پسر قد و نیم‌قد را می‌توان دید که با چشمانی مشتاق به طرف عباس سیاحی نگاه می‌کنند. او می‌خندد و رو به پسرک می‌گوید «کتاب فارسی شان را باز کنند. تا چند لحظه دیگر می‌آیم و درس امروز را شروع می‌کنیم.»



فیلم گبه، ساخته محسن مخملباف

سپس آن طور که انگار با خودش زمزمه می کند دنبال حرف‌های پیشینش را می گیرد که «من هم مانند دیگران از میان همین عید های نوروز بود که رنگریزی را آموختم اما پس از پیوستن به گروه پیکار با بی سوادگی و با توجه به این که به تمامی نقاط ایران سفر کردم در همه جا این هنر زیبا را دنبال نمودم و سعی کردم تمام فوت و فن‌های منطقه ای را نیز بیاموزم و سرانجام همه آن تلاش ها این کارگاه شد. شاید به همین دلیل هم هست که مواد اولیه این کارگاه از سراسر ایران می آید و سفارش هایی که به ما داده می شود نیز از تمام نقاط این سرزمین زیبا و پراز رنگ های بکر است؛ از خراسان گرفته تا تبریز، بندرعباس و ...»

دست کودک را در دستانش می گیرد و فریاد زنان به سمت کلاس می رود: «سلام، بچه ها امروز درسمون چیه؟» در فضای تاریک اتاق و ما بین سر و صدای بچه ها گم می شود اما پشت سرش دنیایی از رنگ های برگرفته از طبیعت را به یادگار می گذارد.

رنگریزی سنتی که کارگاه عباس سیاحی جز تک نمودها و آخرین تلاش ها برای ابقای آن در این روزگار محسوب می شود، بیم آن می رو جای خود را مانند بسیاری از هنرهای سنتی به شیوه های ماشینی و شیمیایی واگذار کند.